

«مولانا و قرآن»

کاظم محمدی وایقانی

پژوهشگر حوزه عرفان و تصوف

چکیده مقاله:

این مقاله به طور اجمال ارتباط مولانا و دریافت‌های او را از قرآن کریم مورد تتبع قرار می‌دهد و مراد این است که بیان کند عرفان مولانا آن گونه که در آثار او موجود است برگرفته از بطن و متن قرآن است و او خود نیز به منزله نوعی مفسر قرآن به حساب می‌آید. از طرفی نیز باورمندی و ایمان و عشق مولانا به این کتاب و کلام وحیانی و آسمانی را به نمایش می‌گذارد تا نشان دهد که عرفان مولانا عرفانی در جریان وحی و نبوت بوده و لاجرم تابع سنت نبوی هم خواهد بود و از کژی‌ها و خواسته‌های نفسانی به دور بوده و آنچه آن سلطان خوبان گفته را به عبارت منظوم کشیده و به فهم ما نزدیک کرده است، هر چند که از کج‌فهمی‌های خاصه امروز برخی از افراد به فغان است و می‌گوید:

کرده‌ای تاویل حرف بکر را خویش را تاویل کن نه ذکر را

بر هوا تاویل قرآن می‌کنی پست و کژ شد از تو معنی سنی^۱

کلید واژه:

قرآن، تفسیر، تاویل، ذکر، عرفان، عارفان، ظاهر، باطن، پیامبر، ایمان، هدایت، ضلالت، نور، محک، حال، انبیاء، نابینا، جبل الله، قصه، اساطیر الاولین، نفس، عقل.

۱- مثنوی معنوی، ص ۱۶۸.

پیشگفتار

قرآن بدون تردید خاستگاه فکر و الهام عارفان بوده، هست و تا همیشه خواهد بود. چرا که قرآن خود کتاب مصدري عرفان است و اگر عارف در ذات به دنبال کمال از طریق عرفان رب باشد و بر الوهیت متمایل شود این کتاب که نفساً و ذاتاً کلام نازلۀ اوست این همه را دربردارد و اساساً برای همین معرفت و کمال معنوی است که به جامعه بشری ارزانی شده است. قرآن بزرگ‌ترین هدیه و تحفه آسمانی است که خداوند برای انسان‌ها فرو فرستاده و کیفیت نزول را اگر با حضور ملائکه عرش به همراهی و ریاست «روح» در نظر بگیریم نشان از آن دارد که اثری است گرامی و بسیار گران سنگ که خود فرمود: «سنلقى علیک قولاً ثقیلاً». (مزمل، ۵) و در این بین بیشترین لذت و حظ و بهره از آن عارفان است که آن کتاب را برگرفته و با کلمات آن مانوس گشته‌اند.

در بین عارفان از آغاز تاکنون شاید عارفی ندیده و یا نشنیده باشیم که بدون قرآن به فهمی رسیده باشد. از ادهم و بایزید و حلاج و نجم کبری گرفته تا بعدی‌ها. هر کدام به نوعی با کلاً یا جزء این کتاب آسمانی عجیب و قرین بوده‌اند. به شکل گسترده‌تر در منابع تصوف و عرفان نیز این شوق به دانستن و خواندن و حفظ کردن به وفور یافت می‌شود و کافی است که به آثار عارفان از قدیم تا جدید نگاهی بیافکنیم، آنگاه خواهیم دید که جمع آن مجموعه‌ای دلنشین و عالی در شناخت قرآن به حساب می‌آید. بر این اساس نیز باید نوشته‌های عارفان را که برگرفته از فهم ایشان از آیات قرآنی است را خود نوعی تفسیر و در مواقعی تأویل آیات تلقی کنیم و آن آثار را نیز به منزله آثاری قرآنی برای فهم بهتر و بیشتر آن بدانیم. نوشته‌های عمیق و گسترده شیخ اکبر محی الدین بن عربی، و به موازات آن، آثار پربرت مولانا جلال‌الدین را باید

بیشتر و دقیق‌تر دانست که تمامی، خاصه در نظم مولانا قرآنی است فارسی که به فهم فارسی زبانان نزدیک‌تر خواهد بود و به بلوغ اندیشه‌شان نیز بیشتر مدد می‌رساند.

توجه عارفان به قرآن و ارتباطی که با آن کتاب نورانی دارند آن قدر ژرف است که برخی به تعبیر ابن عربی قرین قرآن، یا قرین یک سوره و آیه می‌شوند و بدین واسطه به عالم معنا راه می‌برند و احیاناً در جریان هستی تصرف می‌کنند، هر چند که به طور سربسته نشان از ولی بودن فرد هم دارد. که تا فرد به ولایت نرسد قرین قرآن و آیات قرآن نمی‌گردد.

چنان که اشارت شد نگاهی به برخی منابع صوفیانه و عرفانی به مانند: رسالهٔ قشیریه، کتاب تعرف، شرح تعرف، اللمع فی التصوف، فتوحات مکیه، فصوص الحکم، فواتح الجمال، تحفه البرره، مرصاد العباد، احیاء علوم الدین، کیمیای سعادت، منازل السائرين، مصباح الهدایه و ... می‌تواند نوع نگاه ایشان را به قرآن نشان بدهد، در هر کدام از این آثار تعدادی از آیات به تناسب بحث مورد استناد و استفاده قرار گرفته و هر یک به نوعی پرده از فهم آیات برداشته و نکاتی نغز را برای سالکان طریقت و مشتاقان حقیقت بیان نموده‌اند. اگر کسی صرفاً به قصد نگاه عارفان به قرآن و آیات مورد استناد ایشان وارد آثارشان شود بدون تردید خود را در دریایی ژرف از فهم عمیق آیات می‌یابد که جز از آن دریچه هرگز نمی‌توان به فهم آن نایل شد. و این کار از برای آن است تا آدمی بتواند با فهم بالای عارفان به این کتاب نگاه کند و راز و رمزهای آن را از این طریق شناسایی کند و آن را تفسیری عارفانه تلقی کند.

بدیهی است که کسی مثل بایزید بسطامی که عمرش در راه فنای عاشقانه و فهم آیات الهی گذشته و لسان خود را عجین شده با آیات کرده است آنچه را که او می‌فهمد فزون از ظرف دیگران است و همین امر باعث تبعید سیزده گانهٔ او از وطن شده وضع دیگران هم با اندک تفاوتی چنین است. سخن ابن عربی و دیگران که در وصف بایزید می‌گویند او را در این راه تام و تمام می‌سازد که: گویند بایزید آن هنگام که درگذشت و از این جهان رخت بربست تمام قرآن را حفظ بود، دیگران هم چنین کردند و در آیات الهی تفکر و تأمل نمودند و هر آیه را به مناسبت در جایگاه خاص خود حراست کرده و خلق خدای را بدان واسطه ارشاد و راهنمایی نمودند. این قرابت با آیات سبب می‌شد که روحشان و جانشان مأنوس آیات شده و ماهیت و لفظشان نیز تحت تأثیر آیات متحول و دگرگون شود و از گرمای خاص برخوردار گردند که این گرما و حرارت از آن «اهل قرآن» است و همین فهم و لحن است که سبب تأثیرگذاری بر دیگران را فراهم می‌آورد. نمونه‌ای ژرف از این دگرگونی و تقلیب را می‌توان در عارف نامی

فضیل بن عیاض با تجلی آیه «الم یأمن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله» (حدید، ۱۶) دانست.

مولانا و قرآن

مولانا باوری تام و تمام به همه قرآن داشته و برای آن تفسیر و تأویل خاصی قائل است. باور وی به کتاب قرآن تا آنجاست که کتاب خود، یعنی مثنوی را در شرح آن گماشته و خود آن را به گونه‌ای به نظم کشیده که در قالب هم گرایش قرآنی از جهت «متفرق» بودن داشته باشد. نه تنها محتوی که در فرم هم مقلد قرآن است و ظاهر و باطن این کتاب آسمانی برای مولانا مصدر اندیشه‌ها و خاستگاه فهم متعالی و راه زندگی است و در نظر او کتاب مثنوی از این بابت که شرح احوال انبیای الهی و قرآنی است و حامل کلمات نورانی و حیانی است نیز بمانند خود قرآن بی‌بدیل و یگانه و تنهاست و چونان قرآن به تحدی می‌خواند و در نظم قرآنی مبارز می‌طلبد.

دکتر عبدالحسین زرین کوب می‌گوید: این نکته که زمینه فکر و بیان مثنوی بیش از هر چیز متأثر از قرآن کریم به نظر می‌رسد نه فقط از آن جا ناشی است که متصوفه مبادی و تعالیم خود را غالباً به قرآن منسوب یا مربوط می‌کرده‌اند و حتی در عین آن که به نقل احادیث چندان عنایت نداشته‌اند و اخذ و ضبط آن را از مقوله اشتغال به علم قال و علم رسمی و بحثی تلقی می‌کرده‌اند باز به تلاوت و ختم قرآن مواظبت و مداومت داشته‌اند، بلکه در مورد مولانا و مثنوی این کثرت و تنوع اشارت و معانی قرآنی تا حد زیادی مخصوصاً ناشی از همان سابقه اشتغال شخصی و خانوادگی وی به حرفه و عظم و تذکیر هم بوده است.^۱ و نیز می‌گوید: البته اشتغال مولانا به تدریس هم که ظاهراً شامل مباحث مربوط به فقه و عقاید بوده است، تبحر در اسرار آیات را که مستند عمده تمام این مباحث به شمارست نیز بر وی الزام می‌کرده است. اما بدون شک عامل عمده‌ای که ذهن وی را به معانی قرآنی مشغول می‌داشته است همان اشتغال وی به عظم و تذکیر بوده است که خود مثنوی و مجالس نظم آن نیز حامل نظیر آن مجالس محسوب است. نیز ضرورت تطبیق مواجید و معارف منقول از مشایخ صوفیه و مقالات و مقامات آن‌ها که احیاناً نزد قشریه متشرعان اهل سنت نیز مطعون بوده است با نص آیات قرآن

۱- سرنی، ج ۱، ص ۳۴۱.

یا فحوای اشارات آن، رجوع مستمر به قرآن و سعی در فهم دقیق آن را به مولانا الزام می‌کرده است.^۱

اما آن چه که هست این که همه ارتباط مولانا الزاماً به جهت فن تذکیر و خطابه نیست و اگر چنان چه این فن را نسبت به او مسکوت بگذاریم می‌توان نتیجه گرفت که وی با قرآن بیگانه یا بی‌ارتباط بوده است؟! بدیهی است که چنین نیست، خاصه نوع نگاه مولانا به این کتاب به عنوان یک کتاب الهی که برای سعادت و کمال انسانی نازل شده بدون فن تذکیر و تعلیم هم معقول آنست که آدمی بدان متمایل باشد و به آیات آن تأمل کند و با توجه به فهم معانی آن راه برد. و در پرتو این باور و تلاش و فهم است که وی خود را ملزم به انتقال مفاهیم قرآنی در قالب شعر و داستان می‌یافته و از این که بتواند کسی را درگیر آیات کند و تحوّل در شناخت او نسبت به این کتاب آسمانی ایجاد نماید نیز نه تنها خرسند می‌شده بلکه به نوعی تکلیف شرعی و سلوکی خود را هم ایفا می‌نموده است.

مولانا در فهم آیات قرآن که دستی بلند دارد در مواردی به منابعی نیز تمسک جسته و در خود مثنوی با حفظ امانت و درستی شرح و تفسیر خود را با منبع برگرفته منطبق می‌کند. بر این اساس باید گفت کسانی مثل حکیم سنایی غزنوی و شیخ فریدالدین عطار نیشابوری که برای مولانا بسیار باارزش هستند، فهم قرآنی ایشان نیز ستوده مولانا بوده و به ایشان از این بابت هم تأسی کرده است.

حکیم سنایی در مواردی به مولانا که شیفته اوست تأثیراتی ژرف داشته یکی از آن موارد همین قرآن است و نگاه عمیق و گسترده سنایی به قرآن به شدت مورد اعتبار و علاقه مولانا واقع شده است. ابتدا شعر سنایی و سپس گزینش‌های مولانا از کلام او را در این باره نقل خواهیم کرد.

سنایی و قرآن

سنایی را قهراً و قطعاً باید یک قرآن‌شناس و یک مفسر خبیر دانست. نگاهی به آثار او، دیوان قصاید و غزلیات، حدیقة الحقیقه و سایر مثنوی‌های او نشان از آن دارد که او نه تنها با قرآن مأنوس است بلکه در تشریح آیات و ترویج معنویت آن نیز می‌کوشد. در ابتدای دیوان او

۱- سرنی، ج ۱، ص ۳۴۲.

شرحی بسیار عالی و تفسیری نفیس از سوره ضحی را می‌بینیم که این نوع نگرش با دقت و لطافت تمام در کمتر تفسیری مشاهده می‌شود. غیر از آن نیز بسیاری از آیات قرآن را در خلال اشعار او می‌بینیم که عیناً و یا بخشی نقل و شرح می‌شود و یا برای کارآیی برای که با عرفان منطبق باشد می‌آید، و مولانا نیز به طور حتم ابیات سنایی را مرور کرده و گزینش‌های ناب را در خصوص کتاب الهی به کار گرفته است. خاصه در این ابیات سنایی که می‌گوید:

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبودگر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد چشم نابینا^۱

و نیز گفته است:

باطن تو کی کند بر مرکب شاهان سفر تا نگردد رای تو بر مرکب همّت سوار
ای برادر روی ننماید عروس دین ترا تا هوای نفس تو در راه دین شد ره‌سپار
چشم آن‌نادان که عشق آورد بر رنگ صدف والله ار دیدش رسد هرگز بدرّ شاهوار
تا تو مرد صورتی از خود نبینی راستی مرد معنی باش و گام از هفت گردون درگذر^۲

و نیز گفته است:

چنگ در گفسته یزدان و پیمبرزن و رو کآنچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس
اوّل و آخر قرآن ز چه «با» آمد و «سین» یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن «بس»^۳

۱- دیوان سنایی، ص ۵۲.

۲- همان، ص ۲۰۵.

۳- همان، ص ۳۰۹.

و نیز گفته است:

گرد قرآن گردزیرا هر که در قرآن گریخت
چون همی دانی که قرآن رارسن خوانده است حق
چرخ گردان این رسن را می‌رساند تا به چاه
گرد سم اسب سلطان شریعت سرمه کن
آن جهان رست از عقوبت، این جهان جست از فتن
پس تو در چاه طبیعت چند باشی با و سن
گر همی صحرات باید چنگ در زن در رسن
تا شود نور الهی با دو چشمت مقترن
گر عروس شرع را از رخ براندازی نقاب
بی‌خطا گردد خطا و بی‌خطر گردد ختن^۱

استقبال مولانا از اشعار قرآنی سنایی

نمونه اشعاری را که از سنایی، فقط از دیوان او نقل کردیم به خودی خود گویای آن است که تا چه حد در او تأثیر کرده و باورمندانه به آن می‌نگرد و بر این است که هر کس را بدان بارگاه راه نیست مگر «پاکیزگان» را و از چهره زیبای قرآن حجاب برکشیده نمی‌شود مگر «محرمان» را. به هر جهت در نمونه اشعار مذکور واژگانی هست که مولانا در شعر خود به آن‌ها اشاره کرده و استقبال نموده است، از جمله این که گفته است:

خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی
بهر محجوبان مثال معنوی
که زقرآن گر نبیند غیر قال
این عجب نبود زاصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پُر ز نور
غیر گرمی می‌نیابد چشم کور^۲

مولانا با صراحت و به استناد و سخن سنایی بیان می‌کند که برخی قرآن را فقط یک صورت و لفظ می‌بینند و از آن جز «قال» را متوجه نیستند، اینان را به «حال» قرآن هرگز راه نیست که از حقیقت احوال باطنی قرآن محجوب و در پرده‌اند. اینان کور و نابیناوند که از

۱- همان، ص ۴۸.

۲- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۴۲۲۸ - ۴۲۳۰.

خورشید عالم‌تاب که روز آفرین است و نقش و رنگ ساز، جز گرمی و حرارت را ادراک نمی‌کند. بهره‌ايشان نيز جسماني و حطشان مادي و بدني است، و روحشان و عقلشان از تصاویر و مناظر که بازتاب نور است نه گرما، بی‌نصیب خواهد ماند. باز مولانا ظاهر بینان را در جنب دانایان حال قرآن اصحاب ضلال دانسته و گمراهشان می‌پندارد.

اما ناگفته نماند که ابیات پیش و پس از آنچه که مولانا به استقبال و استناد سنایی گفته بود مربوط به اعتبار خاص مولانا است به کتاب شریف مثنوی و این که این کتاب حامل لفظ و معنای قرآن و بیان‌کننده حال‌های انبیاست و چنان که همواره گروهی به مخالفت قرآن برخاسته و از وی چیزی که شایسته و بایسته باشد ندیدند و لب به طعن آن گشودند درباره کتاب مثنوی هم چنین رفته و مولانا آن ابیات و ادامه آن را به دفاع از مثنوی قرآنی خود آورده و از این که دیگران که در حقیقت محجوبانند و بی‌خردان در طعن وی و کتاب مثنوی چیزی بگویند او کار را متوقف نکرده و به این است که:

«مه فشاند نور و سگ عوعو کند»^۱ و نور افشانی خود را با چند صدای ناخوش متوقف نمی‌کند ولی از خامی ایشان و از جسارتشان به ساحت قرآن و آثار برگرفته از قرآن می‌رنجد. این است که می‌گوید:

پیش از آنک این قصه تا مخلص رسد	دود گندی آمد از اهل حسد
من نمی‌رنجم از این، لیک این لگد	خاطر ساده دلی را پی‌کند
خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی	بهر محجوبان مثال معنوی
که زقرآن گر نبیند غیر قال	این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پُر زَنور	غیر گرمی می‌نیابد چشم کور
خریطی ناگاه از خرخانه‌ای	سر برون آورد چون طغانه‌ای
کاین سخن پست است، یعنی مثنوی	قصه پیغمبر است و پیروی
نیست ذکر بحث و اسرار بلند	که دوانند اولیا آن سو سمند

۱- مثنوی معنوی، د: ۶، ب: ۱۴.

از مقامات تبثّل تا فنا	پایه پایه تا ملاقات خدا
شرح و حدّ هر مقام و منزلی	که به پَر، زو بَر پَرَد صاحب‌دلی
چون کتابُ الله بیامد، هم بر آن	این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیر است و افسانه نژند	نیست تعمیق و تحقیقی بلند
کودکان خُرد، فهمش می‌کنند	نیست جز امر پسند و ناپسند
ذکر یوسف، ذکر زلفِ پُر خَمَش	ذکر یعقوب و زلیخا و غَمَش
ظاهر است و هر کسی پی می‌بَرَد	کو بیان که گم شود در وی خِرَد؟
گفت: اگر آسان نماید این به تو	این چنین آسان یکی سوره بگو
جَنّتان و انس‌تان و اهل کار	گو: یکی آیت از این آسان بیار ^۱

چنان که از ابیات فوق پیداست مولانا همزمان به اشکال‌گیری کافران و جاهلان بر قرآن و نیز مغرضان و محجوبان بر مثنوی اشاره دارد و در کنار این ایرادگیری نابخردانه اشاره به تحدی و مبارزه طلبی قرآن برای آوردن مثل قرآن و نیز تحدی مولانا برای آوردن مثل مثنوی واقع شده است.

«قل لئن اجتمعت الانس و الجنّ علی أن یأتوا بمثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیراً». (اسراء، ۸۸) و نیز: «و ان کنتم فی ریب ممّا نزلنا علی عبدنا فأتوا بسوره من مثله و ادعوا شهداء کم من دون الله ان کنتم صادقین». (بقره، ۲۳)

این انکار کردن از آنجاست که به زعم سنایی جز ظاهر را نمی‌نگرند و اشرافی بر باطن آن ندارند و در آن ظاهر هم حتی چنان که بایسته است دقت کافی را مبذول نمی‌دارند. از این است که در نظر سنایی و مولوی به مثابه کوران و محجوبان محسوب می‌شوند و مادامی که چنین هستند از یافت و دریافت حال آیات و باطن آن کتاب ژرف عاجز و ناتوان و شاید هم برای همیشه محروم و ناکام بمانند. بر این اساس مولانا اشاره به روایتی از رسول خدا (ص)

۱- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۴۲۲۶ - ۴۲۴۲.

می‌کند که فرمود: «انَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنَ و بطنٌ و لبطنه بطن الی سبعة أبطن» و در صدد شرح و تفسیر آن برمی‌آید و چنین می‌نماید که قرآن نه یک تو بلکه لایه‌های بسیاری دارد و در آن بطونی است که هر بطنی بطونِ دیگر را در خود جای داده است و فهمِ بطونِ پیچیده‌اش ناشناخته‌ی درونی کار هر کسی نیست، و لذا به تعداد ژرفای آدمیان و عمقِ فهمشان در قرآنِ بطونی وجود دارد که پاسخ‌دهنده‌ی نیازهای ایشان خواهد بود و این ماجرا الی یومِ القیامه می‌تواند ادامه داشته باشد. مولانا در تفسیر این خبر نبوی می‌گوید:

حرف قرآن را بدان که ظاهری‌ست	زیر ظاهر باطنی بس قاهری‌ست
زیر آن باطن یکی بطنِ سوم	که در او گردد خردها جمله گم
بطن چارم از نبی خود کس ندید	جز خدای بی‌نظیر بی‌ندید
تو زقرآن ای پسر ظاهر مبین	دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمی است	که نقوشش ظاهر و جانش خفی‌ست
مرد را صد سال عم و خال او	یک سر مویی نبیند حال او ^۱

این ابیات به خوبی مراد مولانا را در عمیق و نایاب بودن لایه‌های ناشناخته‌ی قرآن بیان می‌دارد و می‌رساند که یافتنِ بطونِ قرآن و دریافتنِ مفاهیمِ ناب و ناشناخته‌ی این کتاب آسمانی کار هر کسی نیست. چه قرآن کتابی است آسمانی و کلامی است الهی که ظرف وجودی انسان برای یافتنِ تمامی آن البته که تُنک و باریک است. مگر آن که آن صمد یگانه خود بحر را در کوزه قرار دهد و آیتی دیگر را به منصفه‌ی ظهور رساند.

به هر جهت به گفته‌ی استاد فروزانفر قرآن و هر کتاب آسمانی دیگر برای آن است که بدان متنبه شوند و به احکام آن کار کنند و به معانیش متحقق گردند نه آنکه بسیار بخوانند و در الفاظ آن بحث‌های دور و دراز پیش آورند و آن را دست‌آویز هواهای خویش کنند و سرمایه‌ی جدال و مناظره و ستیزه گردانند. قرآن کریم اگر درست بیندیشیم نسخه‌ی طیب را ماند که مقصود از آن کار بستن و ریشه کن ساختن رنجوری و بیماری و بهبود یافتن است. اکنون اگر

۱- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۴۲۴۳ - ۴۲۴۸.

بیمار نسخه طیب را بگیرد و به جای آن که بدان عمل کند در رنگ کاغذ و جنس آن یا عدد داروهایی که بر روی آن نوشته شده است به مطالعه و دقت پردازد، بی هیچ شک بر زیان خود کمر بسته و کاری لغو و بیهود کرده است.

مسلمانان در آغاز کار از خواندن قرآن، عمل به احکام و تحقق به معانی آن را پیش نهاد همت کرده بودند و بدین جهت عدد کسانی که قرآن را از بر داشتند بنا به مشهور از شش تن و علی التّحقیق از چهار تن بیشتر نبود ولی پس از آن، حفظ قرآن با هفت قرائت و در چهارده روایت براساس قرائت قراء سبعة که هر یک دو راوی مشهور داشتند معمول شده بود و کسی را که قرآن به هفت قرائت می خواند «سبعه خوان» می نامیدند و این اشخاص غالباً عمر خود را در کیفیت اصوات و صحّت الفاظ و مراقبت ادغام و وصل و وقف و اماله و تفخیم، صرف می نمودند بی آن که از خود رهایی یافته و به حقایق قرآن رسیده باشند و ختم قرآن دو یا سه نوبت در شبانه روز یکی از وسائل شهرت و ریاست شده بود.

در روزگار مولانا نیز چنین کسان بودند که آن‌ها را «حافظ سبعه خوان» می گفتند و گاهی نیز این کتاب آسمانی را به قرائت‌های غریب و نادر، تنها برای اظهار فضل و خودنمایی در مجالس می خواندند و از این جمله بود صائن الدین مقری که روزی در بندگی مولانا حکایت سبعه خوانی صائن الدین مقری می کردند ابو حفص دوران و قارون زمان است و هر شب باید که ختم قرآن کند. آنگاه آرام، فرمود که آری، گردکان را نیکو می شمرد و از مغز نغزش خبر ندارد.^۱

از نکات جالب این که مولانا قرآن را که به نظر بسیاری همین صورت ظاهری و قالب واژگانی است به انسان مانند می کنند که دارای دو بعد مادی و معنوی و ظاهری و باطنی است که شناخت باطن وی کاری بس سترگ و البته که برای مشابّهات ناشدنی می نماید. صورت آدمی برای افراد آشنا، آشنا می آید ولی شناختی از ماهیت آدمی هرگز تحقق نخواهد یافت مگر برای آنان که از ناحیه‌ای بالا بر باطن افراد انسانی اشراف یابند که اینان اولیاء و رسولان الهی اند. افراد معمولی که هیچ به تعبیر مولانا حتی عم و خال آدمی هم اگر صد سال با فرد مجالس باشند و زندگی کنند باز هم حتی به اندازه سر مویی نمی توانند کُنه و باطن فرد را

۱- شرح مثنوی شریف، ج ۱، صص ۵۸۴ - ۵۸۵.

شناسائی کنند، و این به خاطر حجاب در حجاب بودن باطن آدمی است. لایه‌هایی ژرف و تو در تو که گاه آدمی در شناخت ظاهر پیچیده آن هم حیران و سرگردان می‌شود. به هر جهت در کنار این تشابه دادن صورت قرآن به صورت آدمی و این که اساساً قرآن همانند آدمی است استناد می‌کند به ماجرای قرآنی خلقت آدم (ع) و این که در ماجرای مسجود واقع شدن وی، ابلیس که فقط فریب ظاهر را خورده و به باطن این آدم که حاوی «روح الهی» است توجه ننموده بود گرفتار حسد و عجب و کبر می‌گردد و از درگاه الهی رانده می‌گردد. براساس آیات قرآنی، ابلیس که از فرمان الهی مبنی بر سجده بر آدم ابا می‌کند دلیل خود را بر همین ظاهر متوقف می‌دارد که: «اذقال ربك للملائكة اني خالق بشرا من طين. فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين. فسجد الملائكة كلهم اجمعون. الا ابليس استكبر و كان من الكافرين. قال يا ابليس ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدي، استكبرت أم كنت من العالين. قال انا خير منه، خلقتني من نار و خلقته من طين. قال فاخرج منها فانك رجيم. و ان عليک لعنتی الی یوم الدین»^۱.

پروردگارت به فرشتگان گفت: من بشری را از گل می‌آفرینم. چون تمامش کردم و در آن از روح خود دمیدم، همه سجده‌اش کنید. همه فرشتگان سجده کردند. مگر ابلیس که بزرگی فروخت و از کافران شد. گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را از سجده کردن در برابر آنچه من با دودست خود آفریده‌ام منع کرد؟ آیا بزرگی فروختی یا مقامی ارجمند داشتی؟! گفت: من از او به‌ترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گلی. گفت: از اینجا بیرون شو که تو مطرودی و تا روز قیامت لعنت من بر تو است.

مولانا گذشته از مصراع مذکور «دیو آدم را نبیند جز که طین». در تفسیر این آیه قرآن و این که ابلیس با دیدن ظاهر آدم و عدم اشراف بر باطن وی دچار زلت و خطای فاحش شد، ابیات بسیاری را در طول دفاتر شش گانه مثنوی به کار گرفته از جمله این که می‌گوید:

هر که نقص خویش را دید و شناخت	اندر استکمال خود دو اسبه تاخت
زان نمی‌پرد به سوی ذوالجلال	کاو گمانی می‌برد خود را کمال
علتی بتر زی‌نندار کمال	نیست اندر جان تو ای ذو دلال

ازدل و از دیده‌ات بس خون رود تا ز تو این مُعجَبی بیرون رود

عَلت ابلیس انا خیری بُدست وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست^۱

مولانا همچنین می‌گوید:

اول آن کس کاین قیاسک‌ها نمود پیش انوار خدا ابلیس بود

گفت: نار از خاک بی‌شک بهتر است من ز نار و او ز خاکِ اُکدر است؟^۲

۳۳۹۱-۳۳۹۲=۱د

غیر از این نیز شاید قرب ۱۰ مورد دیگر در مثنوی هست که این خطای دید را بیان می‌کند، به هر روی این مسئله حکایت از پیچیدگی قرآن دارد که از ظاهری و باطنی تشکیل یافته، ظاهر آن سهل و ساده است و باطنش هزار تو دارای رازهای بی‌شمار که تا قیامت هم اگر کسی به دنبال کشف آن باشد باز هم حرف‌هایی برای گفتن دارد.

مولانا برای این که پیچده بودن قرآن و لایه‌دار بودن آن را نشان بدهد، گذشته از تشابه دادن قرآن به انسان، نسبت‌های دیگری را نیز درست کرده که این ناشناخته بودن را هم تعمیم می‌دهد و هم تأکید می‌کند و بیان می‌دارد که هر چند که پری پنهان است اما جان آدمی از آن پری پنهان‌تر است و غرض خفی نشان دادن باطن قرآن است که هر کس که چشم باطن نداشته باشد و محرم این درگاه نباشد عروس معانی حضرت قرآن در برابر او نقاب از رخ بر نمی‌کشد و اساساً غیر و بیگانه را به درون راه نمی‌دهند، تا چه رسد به خلوت خاص!

گر به ظاهر آن پری پنهان بود آدمی پنهان‌تر از پریان بود

نزد عاقل زان پری که مُضمَر است آدمی صد بار خود پنهان‌تر است^۳

۱- مثنوی معنوی، د: ۱، ب: ۳۲۰۷ - ۳۲۱۱.

۲- همان، د: ۱، ب: ۳۳۹۱ - ۳۳۹۲.

۳- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۴۲۵۵ - ۴۲۵۶.

غیر از این مسئله که مولانا با سنایی هم‌زبانی کرده و ابیات او را مورد استفاده قرار داده ولی چنان که رسم اوست با تفسیری نو و تطویلی مطلوب آن را طرح و بیان نموده، از دیگر برگرفته‌ها آخرین موردی است که در اشعار سنایی نقل کردیم که در آن جا «گریختن» به قرآن و این که قرآن نقش «رسن» را دارد تا آدمی را از چاه و ظلمت خارج کند. مولانا همین دو واژه را به خوبی تمام به کار گرفته و بیان می‌دارد.

ای خنک آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده‌ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مُرده نشست	مرده گشت و زندگی از وی بجست
چون که در قرآن حق بُگریختی	با روانِ انبیا آمیختی
هست قرآن حال‌های انبیا	ماهیان بحرِ پاک کسبیا
ور بخوانی و نه ای قرآن پذیر	انبیا و اولیا را دیده گیر
ور پذیرایی، چو برخوانی قصص	مرغِ جانِ تنگ آید در قفس
مرغ کاو اندر قفس زندانی است	می نجوید رستن از نادانی است
روح‌هایی کز قفس‌ها رسته‌اند	انبیای رهبرشایسته‌اند
از برون آوازشان آید زدین	که ره رفتن تورا این است این
ما بدین رستیم زین تنگین قفس	جز که این ره نیست چاره این قفس ^۱

«گریختن در قرآن» یعنی با باور و به تمامی روی کردن بدان و تسلیم کلمات آن شدن و آسمانی و الهی دانستن آن که اگر غیر از این باشد راهی برای نجات نیست، هر چند که همه کس نیز از این روی کردن سود نمی‌یابند، چه در این کار نه راه نجات، که اقتناع نفسانی خویش را می‌جویند و این سبب گمراهی ایشان را پدیدار می‌سازد.

۱- همان، د: ۱، ب: ۱۵۳۰ - ۱۵۳۹.

در نظر مولانا قرآن بیان‌گر حال انبیاء و نشان‌گر روان آنان است. و ایشان را ماهیان بحر کبریا تلقی کرده که نه تنها خود نجات یافته‌اند بلکه نجات بخش نسل آدم هم هستند و بدون ارتباط یافتن با ایشان هرگز راهی برای خلاصی یافت نمی‌شود. آدمیان که در این عرصه خاک اسیر و زندانی‌اند قرآن راه برون شو را بدیشان نشان می‌دهد و این راه از طریق معرفی شخصیت الهی انبیاء و نحوه سلوک عرفانی ایشان متعدد می‌باشد و این جزو خصایص این کتاب آسمانی است که هر دو جنبه مقدماتی نجات آدمی را در خود جمع کرده منوط به این که خامی نکرده و آن را قصه‌ها و اساطیر کهنه شده تلقی نکنیم و از آن روی برنتابیم.

مولانا بر این اساس در کتاب مثنوی به شیوه قرآن به طور پراکنده و در همه جای کتاب از شخصیت‌های قرآنی یاد کرده، اسامی و حکایت‌های ایشان را نقل می‌کند و با استناد به آیات و حکایات قرآنی و روایی شأن ایشان و نحوه سلوکشان را برمی‌شمرد و از این طریق، هر چند که مورد طعن برخی واقع شده ولی پیام خویش را به اهلش می‌رساند. خانم شیمل هم در کتاب «شکوه شمس» از این بابت گفته است: تمام سراینده‌گان و نویسندگان مسلمان از شخصیت‌هایی که قرآن نام برده است استفاده کرده‌اند در این جا نیز مولوی از همین قالب سنتی متابعت می‌کند. این چهره‌ها در روایات و افسانه‌های اسلامی گونه‌ای شبیه به قهرمانان یونان و روم در ادبیات مغرب زمین‌اند که به موجودات نیم‌افسانه‌ای مبدل گشته‌اند و داستان‌های آنان در طول سده‌ها بازگو شده است و به هیئت‌های مختلف ظاهر می‌شوند. از آنجا که قرآن به راستی به نقش سرمشق قرار گرفتن پیامبران گوناگون که ظهور پیامبر اسلام را از پیش خبر داده‌اند و رفتار او قرینه مطلوب روش زندگی هر مسلمان است تأکید کرده، پذیرفتن چنین نقشی برای شخصیت‌های مذکور در قرآن به مراتب آسان‌تر است. بنابراین مولوی به آسانی توانست آنان را به روش میراثی شرح دهد؛ اما آنان در نظر وی کمابیش با معشوق، یکسانی می‌یابند یا در قالب صور پیوسته متغیر، تسلیم شدن به دست خداوندگار و معشوق خود را به مؤمنان می‌آموزند. به این علت است که خیال‌بندی ملهم از شخصیت‌های قرآنی در مقایسه با دیگر صور شعری، در سروده‌های مولوی یکسان و حتی کمی یکنواخت است. با این حال اشارات به پیامبران و سوانح احوال ایشان در اشعار مولوی فراوان است. همین بس که از داستان‌های نوح و موسی، سلیمان و مسیح که در مثنوی نقل شده است نام ببریم. این قهرمانان روحانی بدون واسطه علل ثانوی و به صورت وسیله‌های محض خداوند، صدها هزار معجزه را که ورای ادراک بشری است به نمایش درآورده‌اند، زیرا اگر «قابلیت

شرط فعل حق» می‌بود، «هیچ معدودی به هستی» نمی‌آمد. آن‌ها در هر لحظه از زندگی خود، قدرت خلاقه پروردگار را متجلی می‌سازند.^۱

مثنوی که به بیان حال انبیا که متن قرآنی است می‌پردازد می‌خواهد خواننده را با احوال و اخلاق قرآنی که صورت عملی آن در پیامبران شکل گرفته آشنا کند، این است که در جای جای مثنوی از اوّل تا به آخر همه جا نمونه‌های عملی اخلاق قرآنی را به نمایش می‌گذارد و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و یوسف و یحیی و یعقوب و ... بهره می‌گیرد.

استاد فروزانفر در شرح مثنوی می‌گوید: فایده پیمبران و هر یک از مصلحین جامعه بشری در پندها و تعلیمات ایشان و به کار بردن آن‌هاست و سر و کار ما با این طبقه، از این راه است نه از طریق تجارت و سود مادی و یا نفع و فایده جسمانی و شهوانی. بنابراین اصل، مقصود از دیدار حضرت رسول جز استفاده از اقوال و احکام آن برگزیده خدا نتواند بود و این فایده در قرآن کریم مندرج است که در آن مقامات پیغمبر ما و احوال انبیای سلف یاد شده است و اگر ما بدان مقامات و احوال متحقق شویم چنان است که با همه پیمبران دیدار کرده و همنشین شده باشیم از آن جهت که سخن، یکی از مراتب ظهور معنوی هر سخن گوی بلکه لطیف‌ترین درجات تجلی و روحانیت اوست و اگر این معنی که تخلّق و تحقّق است به دست نیاید مثل این است که ما پیمبران را هر چند که هم‌عصرشان باشیم ملاقات نکنیم زیرا آن فایده که از وجود پیمبر و دیدار وی مقصود است با فقد تحقّق حاصل نمی‌شود پس خواندن قرآن با وجود تحقّق مانند آن است که همه انبیاء را دیده باشیم چنان با عدم تبدیل صفات، دیدن و نادیدن پیمبران برابر و یکسان است.^۲

مولانا در آغاز دفتر چهارم نگاهی دیگر به حقیقت قرآن و همین طور مثنوی دارد که از نگاه نامحرمان در امانند و هر کسی قادر نیست حقیقت آنرا دریابد مگر با عنایت، در همانجا قرآن را به چیزهای دیگری هم مانند می‌کند مثلاً آن را چونان نیل می‌داند که برای سبّی و قبّی دوگانه است، یکی را خون و دیگری را آب زلال و شفاف است و این شفاف و زلال بودن دیگر خون نمودن نه از آن است که آن دوگانه است، بلکه از آن روست که آدمیان گونه‌گون‌اند، آنان که صافند و به صفا به آیات می‌نگرند آن را چونان آینه صاف و حق‌نما

۱- شکوه شمس، آن ماری شیمل، صص ۲۴۹ - ۲۵۰.

۲- شرح مثنوی، ج ۱، ص ۵۸۵ - ۵۸۶.

می‌یابند و آنان که غرض دارند و شهوت و نفس به ایشان غالب و چهره گشته است آن را به گونه‌ای دیگر می‌یابند. اگر موسوی باشند برایشان به لطف و رحمت حق آب است و اگر فرعون‌ی باشند نتیجه آن خون است. در یکی حیات و در دیگری مرگ و ممات! و از این است که قرآن علی‌رغم مخالفت‌ها و طعن‌ها و سخره‌هایی که دیده است پایدار مانده چون کلام حق است و حق حیّ است و این کلام جاودانه است. و آنان که قرآن را اساطیر اوّلین می‌دانستند و افسانه‌اش می‌خواندند خود مرده و رفته‌اند و افسانه گشته‌اند و اسباب عبرت اهل خرد شده‌اند. این که مولانا بیان می‌کند:

هر کش افسانه بخواند افسانه است	و آنکه دیدیش نقدِ خود مردانه است
آب نیلی است و به قبطی خون نمود	قوم موسی را نه خون بُد، آب بود
دشمن این حرف، این دم در نظر	شد مُمَثَّل سرنگون اندر سَقَر ^۱

مولانا در دفتر سوم در جواب طعنه زندگان به مثنوی و قرآن که آن را از قصور فهمشان ناشی می‌داند می‌گوید:

ای سگ طاعن تو عو عو می‌کنی	طعنِ قرآن را برون شو می‌کنی
این نه آن شیر است کز وی جان بَری	یاز پَنجَه قَهَر او ایمان بَری
تا قیامت می‌زند قرآن نِدا	ای گروهی جهل را گشته فِدا
که مرا افسانه می‌پنداشتید	تخمِ طعن و کافری می‌کاشتید
خود بدیدید آنکه طعنه می‌زاید	که شما فانی و افسانه بُدید
من کلام حَقِّم و قائم بذات	قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات
نور خورشیدم فتاده بر شما	لیک از خورشید ناگشته جدا

۱- مثنوی معنوی، د: ۴، ب: ۳۲ - ۳۴.

نک منم ینبوع آن آب حیات تا رهانم عاشقان را از ممات^۱

مولانا در این ابیات جواب طاعنان را از قول قرآن بیان می‌کند که به حقیقت حق مرتبط است. چنان که نور خورشید به خورشید و طعن زدن به قرآن، به منزله طعن کردن خالق است و البته که در نظر مولانا این طعن‌ها از آن سوی بی‌جواب نخواهد ماند، هر چند که نفس طعن کردن و سخریه نمودن قرآن و وحی الهی به منزله نوعی عقاب الهی هم می‌تواند باشد که جز او برای این علت چاره‌ای نخواهد بود. قرآن در این باره می‌گوید:

«و اذا تتلى عليهم آياتنا قالوا قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطير الاولين و اذا قالوا اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم. و ما كان الله ليعذبهم و انت فيهم و ما كان الله معذبهم و هم يستغفرون».

انفال، ۳۱-۳۳

چون آیات ما بر آن‌ها خوانده شد گفتند: شنیدیم، و اگر بخواهیم همانند آن می‌گوییم، این چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست. و آن هنگام را که گفتند: بار خدایا، اگر این که از جانب تو آمده حق است، بر ما از آسمان بارانی از سنگ ببار یا عذاب دردآوری بر ما بفرست. تا آن گاه که تو در میان هستی خدا عذابشان نکند و تا آن‌گاه که از خدا آمرزش می‌طلبند، نیز خدا عذابشان نخواهد کرد.

از نکاتی که مولانا در مثنوی و سایر آثار خود بیان می‌دارد این که قرآن کتاب هدایت است و برای هدایت هم آمده ولی همه کس از این کتاب هدایت نمی‌یابند و ای بسا که از این کتاب برخی گمراه شده به کژی‌ها بگرایند و این به کژی ره یافتن به خاطر نوع نگاهی است که به آیات قرآنی وجود دارد. اگر آن را کتابی بمانند دیگر کتاب‌ها و حتی کتاب‌های نخبه بشری ببینید باز هم در کثرت خود کوشیده‌اید که این کتاب صورتش جلد است و کاغذ و مرکب و حروف، اما باطنش همه نور است و حق و این قیاس همان است که ابلیس را به خطا برد و گمراه ساخت.

قرآن را به زغم مولانا باید از قرآن پرسید و حقیقت آن را از خداوند طلب کرد و برای رسیدن به این فهم چاره‌ای جز خلوت کردن و نفس را خوار داشتن و از خود خالی شدن نیست. از خود فارغ شدن و در مراتب بالاتر خلع کالبد و انسلاخ یافتن تنها راه برای فهم حقایق مکتوم قرآن است.

۱- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۴۲۸۱ - ۴۲۸۸.

مولانا قائل به گوش باطن است و این گوش باطنی برای شنیدن کلمات و حیانی ضروری است و برای شنیدن لاجرم از خداوند باید مدد جست، نه تنها شنیدن بلکه فهمیدن آن منوط به اذن و اجازه و لطف و عنایت حق خواهد بود این است که مولانا می‌گوید:

معنی قرآن زقرآن پُرس و بس وز کسی کآتش زده‌ست اندر هوس
پیش قرآن گشت قربانی و پست تا که عینِ روحِ او قرآن شده‌ست
روغنی کاو شد فدای گُل به گُل خواه روغن بوی کن، خواهی تو گُل^۱

صراحتی که مولانا در بیت نخست دارد جالب است، معنی قرآن را از دو راه می‌توان فهم کرد، یکی از قرآن و بس، که به تمامی معنی خود را می‌داند و با نورانی‌تی که دارد می‌تواند آدمی را از ظلمات جهل و نادانی به علم و معرفت بکشاند. ضمن این که به اراده قرآن، حی بودن آن، و قدرت پاسخ دادن وی نیز می‌تواند ناظر باشد، این مطلب را روایات نیز تأیید می‌کند. در خلال سخنان امام علی (ع) بارها این نکته اشاره و تأیید شده است. مثلاً در نهج البلاغه آمده است: «کتابُ الله تبصرون به و تنطقون به و تسمعون به و یَنطق بعضه ببعض و شهید بعضه علی بعض»، (خطبه ۱۳۳) کتاب خدا که بدان راه حق را می‌بینید و بدان از حق سخن می‌گویید و بدان حق را می‌شنوید. بعضی آن بعضی دیگر را تفسیر کند و پاره‌ای بر پاره دیگر گواهی دهد.

دیگر می‌فرماید: «فیه تبیانُ کلِّ شیءٍ و ذکرُ أنَّ الکتابَ یُصدِّقُ بعضه بعضاً» (خطبه ۱۸) در آن بیان هر چیزی است و یادآور شده است که بعضی قرآن گواه بعضی دیگر است. و از طرف دیگر معنی قرآن را باید از کسی که محو در قرآن شده و جانش در دریای بی‌کران قرآن آشنا کرده و محرم اسرار آن بحر شده جستجو کرد. و آن کسی که آتش اندر هوس خویش زده و خود را از اسارت نفس اماره بیرون کشیده است. چنین شخصی قطعاً خود را قربانی قرآن کرده و از این قربانی شدن از خود خلاصی یافته و به ادراک نور معنا راه یافته است.

۱- مثنوی معنوی، د: ۵، ب: ۳۱۲۸ - ۳۱۳۰.

چو قرآن را نداند جز که قربان بیا قربان شو اندر عید این شاه^۱

قرآن را بحر بی‌کران تلقی کردن و در آن اسرار بی‌اندازه دیدن البته که کار اولیاء الهی است، آنان که خویش را وقف خدا کرده و از سوی خداوند به فهم کتاب «علم من الکتاب» و «علم الکتاب» نائل گشته‌اند. اما برای راه بردن به حقیقت گاه باید از خداوند طلب معنا کرد و بدیهی است که در اکثر اوقات خداوند فهم کلمات خویش را منوط به تسلیم اولیا می‌کند و این است که ما را به «اهل ذکر» که اهل قرآنند ارجاع می‌دهد و آنان به منزله همان ریسمانی هستند که مولانا و سنایی بدان اشعار داده‌اند.

از خدا می‌خوای تا زین نکته‌ها در نلغزی و، رسی در مُنتها

زآنکه از قرآن بسی گمره شدند زان رسن قومی درون چه شدند

مر رسن را نیست جرمی ای عنود چون تو را سودای سر بالا نبود^۲

واقع این است که قرآن همان رسن و ریسمان آویخته برای نجات بشر است. بشری که درچاه عمیق خیالات واهی، و ظلمات ناشناخته نفس اماره گرفتار آمده است و برای خلاصی چاره‌ای جز چنگ زدن به این رسن را ندارد. اما کم نیستند کسانی که دچار وهم شده و خویش را بی‌نیاز از این رسن می‌دانند و عقل جزئی و خام خویش را برای ره یافتن و ارشاد کافی و بسنده تلقی می‌کنند. این نیز هست که تنها دیدن رسن کافی نیست، حتی چنگ زدن هم شاید چاره کار نباشد، بلکه به جد گرفتن و تقاضای عروج است که چاره‌ساز است، اگر میلی به بالا رفتن باشد و این میل به یقین بزند کسانی هم هستند که فرد را بالا بکشند و نجات او را ضمانت کنند.

دلوی که با این رسن به ته چاه فرستاده شده نیز وسیله حق است که خود عین نور و حیات است و آن کس که در ته این چاه گرفتار آمده به زعم آیات روح الهی و فطرتی توحیدی دارد و به همین سبب عنایت الهی از این طریق به سوی وی روانه شده است، او را در درون

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۳۴۰.

۲- مثنوی معنوی، د: ۳، ب: ۴۲۰۸ - ۴۲۱۰.

یوسفی می‌دانند که باید از پستی به اوج بگراید و از چاه به کاخ برسد، اما اگر خود بخواید و میل بالا رفتن داشته باشد که:

از چاه شور این جهان در دلو قرآن رو برآ ای یوسف آخر بهر تست این دلو در چاه آمده^۱

اما هدایت قرآن نصیب کسی است که تسلیم وار بدان بگردد، وی را امری الهی و کلامی و حیانی تلقی کند و به نفس خود با وی نیامیزد، ساحت آیات الهی را از لوث خواهش‌های نفس اماره بزداید و با عقل خام خطاگرا آن را به نفع و رأی خویش تفسیر و تأویل سازد که اگر چنین ساخت انتظار ضلالت را باید از آن کتاب نورانی داشت که «زان که از قرآن بسی گمره شدند» و این خود عین کلام وحی است که فرمود: «یضلّ به کثیراً و یهدی به کثیراً و ما یضلّ به الا الفاسقین»، (بقره، ۲۶) و نیز فرمود: «و تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنین و لایزید الظالمین الا خساراً»، (اسراء، ۸۲) در این دو آیه به خوبی هدایت و ضلالت قرآن را بیان داشته و شرط گمراهی و خسارت را نیز منظور نموده است و دو گروه را که فاسقان و ظالمان هستند از این جمله می‌داند و در برخی دیگر آیات صفاتی دیگر را نیز به ایشان منسوب می‌دارد.

در نظر مولانا هم چنین است که آنچه که باعث گمراهی آدمی را در این راه پدیدار می‌سازد چیزی جز «نفس» نیست، نفس اماره که همواره بدی‌ها فرمان می‌دهد «الأمارة بالسوء».

نفس می‌خواهد که تا ویران کند خلق را گمراه و سرگردان کند^۲

مولانا نه تنها درباره قرآن بلکه درباره مثنوی نیز همین باور را دارد که برخی از ظاهر آن گمراه و برخی نیز ارشاد می‌شوند. وی این بحث را در خصوص لفظ و معنی و ظاهر و باطن بیان می‌کند که:

اشتباهی هست لفظی در بیان لیک خود کو آسمان تا ریسمان؟

اشتراک لفظ دائم رهزن است اشتراک گبر و مؤمن در تن است

۱- دیوان کبیر، غزل ۲۲۷۹.

۲- مثنوی معنوی، د: ۲، ب: ۲۲۷۰.

جسم‌ها چون کوزه‌های بسته سر	تا که در هر کوزه چه بود آن نگر
کوزه آن تن پُر از آب حیات	کوزه این تن پُر از زهر مَمات
گر به مظر و فِش نظر داری شَهی	ور به ظُرفش بنگری تو گمرهی
لفظ را ماننده این جسم دان	معنی‌اش را در درون مانند جان
دیده تن دائماً تن بین بود	دیده جان، جان پُر فن بین بود
پس زَنقش لفظ‌های مثنوی	صورتی ضال است و هادی معنوی
در نُبی فرمود کاین قرآن ز دل	هادی بعضی و بعضی را مزل
الله چون که عارف گفت: مَی	پیش عارف کی بود معدوم شَی؟
فهم تو چون باده شیطان بود	کی تو را وهم مَی رحمان بود؟ ^۱

برای فهم قرآن باید ایمانی نو و تازه داشت که ایمان عارفانه ضمانت بهتر فهمیدن قرآن است و قرآن نیز ضامن بالا بردن مرتبه ایمان عارف است و این پیوستگی هر گاه دوطرفه باشد دائم و برقرار خواهد بود و اگر ایمانی در کار نباشد فهم قرآن نیز افول می‌کند و هر گاه فهم آیات کاسته شود در حقیقت این دیواره‌های ایمان است که فرو ریخته می‌شود، این است که مولانا ایمان را در این مسیر تازه می‌خواهد و از تأویل آیات پرهیز می‌دهد که:

تازه کُن ایمان، نه از گفتِ زبان	ای هوا را تازه کرده در نهان ^۲
تا هوا تازه‌ست، ایمان تازه نیست	کاین هوا، جز قفل آن دروازه نیست
کرده‌ای تأویل حرفِ بکر را	خویش را تأویل کن نی ذکر را
به هوا تأویل قرآن می‌کنی	پست و کژ شد از تو معنی سنی ^۳

۱- مثنوی معنوی، د: ۶، ب: ۶۴۸ - ۶۵۸.

۲- همان، د: ۶، ب: ۲۲۹۲

۳- همان، د: ۱، ب: ۱۰۷۳ - ۱۰۷۶.

تأویل قرآن که کار خدا و راسخون در علم است به غلط به دیگران هم راه یافته و برخی خویش را قادر به تأویل می‌دانند اما مولانا بیان می‌کند که این تأویل از روی هوا و هوس نفسانی است و به راستی تأویل آیات نیست، که تأویل آیات را کسانی می‌دانند که اشرافی بر رموز پیچیده قرآن دارند و لایه‌های آن را به خوبی می‌شناسند و با نهانی‌های آن به کمال آشنایند و علم ایشان نه علم زمینی که الهی و آسمانی است، و دانش آنان نه سواد که بیاض و روشنی است. آنان از نورانیت واژگان قرآن که کُنه آن با راهنمایی قرآن توفیق می‌یابند و این همه مکرر گفته شد که با تسلط بر نفس اماره شدنی است و این تسلط با معرفت الهی و بندگی کردن میسر می‌گردد و این همه را باز تسلیم باید تسلیمی ابراهیم وار و اسماعیل گون، بدون چون و چرا و بدون تفسیر نفسانی که اساساً قرآن به تعبیر مولانا از ابتدا تا انتها، شرح خبث نفس آدمی است که گفت:

جمله قرآن شرح خبث نفس هاست	بنگر اندر مُصحف، آن چشمت کجاست؟
ذکرِ نفسِ عادیان، کالت بیافت	در قتالِ انبیا مومی شکافت
قرن قرن از شومِ نفسِ بی‌ادب	ناگهان اندر جهان می‌زد لَهَب ^۱

بر این اساس برای فهم قرآن باید هم به قرآن و هم به قرآنیان پناه جست و در شرح و تفسیر کتاب الهی و قول و گفتار الهی نیز به خدا گراییدن به حق خطی از این بابت حاصل نخواهد بود که گفت:

قول حق را هم زحق تفسیر جو همین مگو ژاژ از گمان، ای سخت رو

مولانا در بیان حقیقت قرآن نکته‌ای نغز را هم بیان می‌کند و آن این که قرآن یک «محک» است. محکی برای تمیز عقل از وهم و در کنار قرآن حال انبیاء و وجود انبیاست که این محک را نمایان می‌سازد و لذا باز هم جنبه رسن بودن و وسیله بودن کتاب و اولیاء را متذکر می‌شود که اگر آدمی بدان‌ها گرایش یابد نشان از عقل دارد و اگر از آنان فاصله بگیرد بهیمیت نفس

۱- مثنوی معنوی، د: ۶، ب: ۴۸۵۷ - ۴۸۵۹.

است و غلبه شهوت و توهم، بر این اساس قرآن و انبیا را برای این که به بیراهه نرویم اصل و اساس می‌داند و می‌گوید:

عقل، ضد شهوت است ای پهلوان	آن که شهوت می‌تند عقلش مخوان
وهم خوانش آنکه شهوت را گداست	وهم، قلبِ نقدِ زرّ عقل‌هاست
بی‌محک پیدا نگردهد و هم و عقل	هر دو را سوی محک کُن زود نقل
این محک قرآن و حالِ انبیا	چون محک، مر قلب را گوید بیا ^۱

آخرین کلام را از قول مولانا در کتاب شریف فیه مافیه می‌آوریم که: قرآن دیبائی دو رویه است بعضی از این روی بهره می‌یابند و بعضی از آن روی، و هر دو راست است چون حق تعالی می‌خواهد که هر دو قوم ازو مستفید شوند ... خلائق طفلان راهند از قرآن لذت ظاهر یابند و شیر خورند آلا آن‌ها که کمال یافته‌اند ایشان را در معانی قرآن تفرّجی دیگر باشد و فهمی دیگر کنند.^۲

۱- مثنوی معنوی، د: ۴، ب: ۲۳۰۱ - ۲۳۰۴.

۲- فیه مافیه، ص ۱۶۵.

منابع و مأخذ

- ۱- سرنی، (نقد و شرح تحلیل و تطبیقی مثنوی)، عبدالحسین زرین کوب، ۱۳۶۴، تهران، انتشارات علمی.
- ۲- شرح مثنوی شریف، بدیع الزمان فروزانفر، ۱۳۴۶، تهران، انتشارات زوار.
- ۳- شکوه شمس (سیری در آثار و افکار مولانا)، آن ماری شیمل، مقدمه سیدجلال‌الدین آشتیانی، ترجمه حسن لاهوتی، ۱۳۷۵، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- فیه مافیه، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیحات و تعلیقات بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۳۵۸، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۵- قرآن مجید، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ۱۳۷۱، تهران، انتشارات سروش.
- ۶- کلیات شمس تبریزی (دیوان کبیر)، مولانا جلال‌الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، ۱۳۵۵، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۷- مثنوی معنوی، به تصحیح و پیشگفتار عبدالکریم سروش، ۱۳۸۰، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۸- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمدبن محمد مولوی، به تصحیح رینولد . ا. نیکلسون، ۱۳۸۲، تهران، انتشارات هرمس.
- ۹- معارف سلطان دار، به کوشش نجیب مایل هروی، ۱۳۶۷، تهران، انتشارات مولی.